



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل و ششم





باسلام

برداشتی از برنامه ۸۶۰

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳

هیچ عاشق، خود نباشد وصل جو

که نه معشوقش بود جویای او

می‌گویند: مطمئن باش اگر زندگی وصل جو نبود و نمی‌خواست و جویای این نبود که در ما به خودش زنده شود، پس ما هم وصل جو نبودیم. ما با من ذهنی غلط فکر می‌کنیم و در خودمان حس حقارت ایجاد کرده‌ایم، اگر معشوق نخواهد عاشق، جویای وصل نمی‌شود، پس اوست که ما را به سوی خودش می‌کشد و اوست که می‌خواهد ما فضا را باز کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

عشق مرا می‌ستود کاو همه شب همچو ماه

بر سر و رو می‌کند، گردِ غبارم طواف

هزاران سال است که بشر در شب ذهن گرفتار است و در تمام مدت عشق ما را ستایش می‌کرده، از وقتی ما به ذهن آمدیم و به خواب همانندگی‌ها فرورفته‌ایم عشق مثل ماه دارد ما را ستایش می‌کند. او می‌خواهد در ما خودش را نمایان کند، بنابراین با تمام قدرت با سر و رویش گردِ غبارِ فکرهای ما طواف می‌کند و این پدیده‌ای بسیار شگرف است، و به این معنی است که خداوند بسیار علاقه‌مند است که ما را از این افسانه‌من‌ذهنی برهاند و در ما به خودش زنده شود. از این حالت جدید ما انرژی عظیمی به جهان پخش می‌شود و ما مثل ماه شب چهارده می‌درخشیم. اگر هشیار باشیم می‌بینیم که تمام عوامل می‌خواهد دست‌به‌دست هم بدهد تا مرکز ما عدم شود و درون ما بی‌نهایت باز شود و این تبدیل در ما صورت بگیرد. هر باشنده‌ای که در این کائنات وجود دارد منتظر تحقق این کار است و می‌خواهد به این موضوع کمک کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

همچو فلک می کند بر سرِ خاکم سُجود

همچو قدح می کند گردِ خُمارم طواف

می گوید: عشق مثلِ آسمان به خاک من سجده می کند و مانند قدحِ گردِ خماری من طواف می کند، البته ما آن قدر خودمان را کوچک و حقیر می بینیم که این حقیقت را باور نمی کنیم و اصلاً به نظر نمی آید که ما موجود مهمی باشیم، می گوییم ما که گاهی از حیوان هم درنده تریم؟ ولی ما انسان ها توانایی این را داریم که به بی نهایت خدا زنده شویم، مولانا می گوید عشق بر سر خاکِ ما سجده می کند و تمام کائنات قدحش را باز کرده و منتظرند ما به خدا زنده شویم و به آن هاست شراب بدهیم. خماری ما می تواند دو معنی داشته باشد یا به خاطرِ دردی ست که حمل می کنیم و یا مستِ زندگی هستیم و شراب بیشتری می خواهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۰۵

عاشقِ ماتِ ویم، تا ببرد رختِ من

ورنه نبودی چنین گردِ قُمارم طواف

ما زندگی را سرمایه گذاری می کنیم و می خواهیم ببینیم این لحظه می توانیم کاملاً تسلیم شویم و مقاومت من ذهنی صفر شود؟ ما هر لحظه قمار می کنیم و می خواهیم ببازیم، ولی من ذهنی که سال ها زندگی را از ما دزدیده و قوی شده می برد و در نتیجه ما مات نمی شویم. اما ما دلسرد نمی شویم آن قدر به فضاگشایی ادامه می دهیم تا بالاخره مرکز عدم بزرگ تر می شود و ما به عنوان من ذهنی ماتِ زندگی می شویم، ما در شبِ تاریکِ ذهن می گردیم تا بلکه نشانه ای از یار بیابیم. در ذهن چشمِ عدم بین ما بسته شده ولی می دانیم که هر چیزی نشانه ای از زندگی دارد و ممکن است به ما کمک کند و ما را به سوی اصلمان که زیبایی است هدایت کند تا زندگی بتواند رخت های ما را غارت کند و این قانون زندگی ست.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

دَلق ما بود که در خانه خَمّار بماند

ما این لحظه لباس من‌ذهنی را که از جنس فکر و توهم است پوشیده‌ایم، حالا می‌خواهیم این لباس را پیش خدا گرو بگذاریم و از او می‌بگیریم، دیگر فهمیده‌ایم که ما این من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان نیستیم. هر لحظه باید هشیار باشیم که مرکز ما عدم باشد و همانیدگی‌ها را بشناسیم و با درد هشیارانه و صبر آن‌ها را ببندازیم، اگر پایمان لغزید و دوباره به ذهن افتادیم یعنی رختمان را از می‌فروش پس گرفتیم باید دوباره شروع کنیم و ناامید نشویم. حافظ می‌گوید: خیلی‌ها خواستند این کار را انجام دهند ولی نتوانستند بنابراین لباس من‌ذهنی را از خدا پس گرفتند و من‌ذهنی آن‌ها دوباره خودش را بافت و کامل شد. آیا ما هم در این کار مثل حافظ جدی هستیم و تا زمانی که به بی‌نهایت خدا زنده نشدیم به کار کردن ادامه می‌دهیم و رختمان را پس نمی‌گیریم؟ وقتی همانیدگی‌های ما در گرو زندگی باشد ما می‌توانیم بدون مزاحمت من‌ذهنی همانیدگی‌های دیگر را شناسایی کنیم و یکی‌یکی ببندازیم.

بوستانِ سعدی، باب سوم

تو را با حق آن آشنایی دهد

که از دستِ خویشت رهایی دهد

که تا با خودی در خودت راه نیست

وزین نکته جز بی خود آگاه نیست

انسان امروز در دست خودش گرفتار است، پس هر علمی، هر دانشی، هر عارفی که ما را با خدا و اصلمان آشنا کند و به ما کمک کند تا از دست من‌ذهنی رهایی پیدا کنیم درست است. تا زمانی که ما می‌خواهیم با من‌ذهنی خدا را بشناسیم، خود



واقعی مان را نخواهیم شناخت و جز کسی که از این خودِ کاذبِ رهایی یافته کسی دیگر نمی‌تواند این موضوع را درک کند. مسیحیت هم می‌گوید: انسان دچار عوارض گناه اولیه شده است. انسان مرتکب گناه شده و گناهِش هم‌هویت‌شدگی است و این هم‌هویت‌شدگی هنوز شناسایی نشده، باید مسیح بیاید، مسیح به صورت انسان دیگری نمی‌آید، بلکه آن انسانِ درون ماست، ذات ماست که این لحظه می‌خواهد بیدار شود و آن مسیح است و ما را نجات خواهد داد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم، بی سر به سُجود آییم

چون بی سر و پا کرد او این پا و سر ما را

برای بی پا شدن باید فضا را باز کنیم و برای بی سر شدن باید سر من ذهنی را از دست بدهیم، در من ذهنی ما می‌دانیم که چه طور باید دور خدا طواف کنیم، همان خدایی که من ذهنی تجسم کرده و به عنوان خدا به ما ارائه کرده است. ما باید با فضاگشایی دست و پای من ذهنی را بی کار کنیم و در شروع این کار سخت است، برای این که ما شرطی شده‌ایم که بترسیم، ما نمی‌توانیم فرمان زندگی مان را دست خدا بدهیم، می‌ترسیم اگر با عقل من ذهنی تندتند فکر نکنیم یک دفعه شیرازه امور از هم بپاشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی

کو مست است آمد، بشکست در ما را

ما بدون پای من ذهنی گرد در آن شاه طواف می‌کنیم، شاه دو جور است، یکی خداست، زندگی ست که ما با فضاگشایی به او زنده می‌شویم، یکی هم انسانی که به بی‌نهایت او زنده شده، که در واقع هر دو یک هشیاری ست. زندگی وضعیت این لحظه را به ما نشان می‌دهد، اتفاق هر چه که هست ما اجازه نمی‌دهیم ذهن ما حرف بزند، فقط فضا را باز می‌کنیم تا این پا



و سر ما تبدیل به پا و سر زندگی شود، ما مستِ الست هستیم ولی در ذهن مستی مان را از دست داده‌ایم، فضا را باز می‌کنیم دوباره مست می‌شویم و الست بودنمان را به یاد می‌آوریم. اصل ما سکوت و سکون است، سکوت خداست و صدا جسم است، و در این جهان در ظاهر فقط جسم وجود دارد ولی همه چیز جسم خداست. ما به عنوان هشیاری می‌توانیم جسم را انکار کنیم، اگر حقیقتاً جسم را انکار کنیم در نتیجه او می‌شویم و تبدیل به الست می‌شویم. زندگی در ذهن ما را شکسته، اگر ما بیرون نمی‌آییم به این دلیل است که چشم عدم بین ما بسته شده برای همین می‌گوید بی‌پاوسر بیا و ببین که دری وجود ندارد و تو آزاد هستی چرا خودت را محدود کرده‌ای؟ وقتی فضا را باز می‌کنیم متوجه می‌شویم که من ذهنی توهمی بیش نیست و با کند شدنِ فکرها و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها اصلاً چیزی از آن باقی نمی‌ماند و مرکز ما تماماً عدم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

چون زر شد رنگِ ما، از سینه سیمینش

صد گنج فدا بادا، این سیم و زر ما را

وقتی فضای درون باز می‌شود این نور می‌تواند از چهار بُعد ما و مرکز ما بیان شود. می‌گوید این همانیدگی‌های ما همه فدای این فضای گشوده شده باد، که درواقع سینه سیمین یا نور بی‌رنگ اوست که در اثر آن ما عاشق می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این

خود کیست که در یابد او خیر و شر ما را

مولانا می‌گویند: خاموش باش تا این حرف‌ها به گوش من ذهنی نرسد چون دوباره آن‌ها را به باورها و فکرهای عملی تبدیل می‌کند، غیر از زندگی چه کسی خیر و شر ما را می‌داند؟ من ذهنی پیغام عارفان را می‌گیرد و جامد می‌کند و فکر می‌کند خیر



و شتر ما را می‌داند. از نظر من ذهنی هر اتفاقی که همانیدگی‌هایش را زیاد می‌کند خیر است و هر اتفاقی که همانیدگی‌های او را کم می‌کند شتر است. خیلی مواقع من ذهنی ما را به سوی چیزی می‌کشد و ما خواهش‌هایی داریم که براساس آن‌ها تصمیم می‌گیریم که به ضرر ماست، ولی خداوند با لطفش جلوی ما را می‌گیرد و چه قدر خوب که تصمیم ما اجرا نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاک

وَز کَرَم می‌نَشَنود یَزَدانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۶۰

هرچه از تو یاوه گردد از قضا

تو یقین دان که خَریدَت از بلا

هر همانیدگی ما که به وسیله قضا و کن فکان آسیب می‌بیند باید یقین بدانیم که ما را از یک بلای بزرگتر مَصون داشته است.

خیام، رباعی شماره، ۳۲

ای دل چو حقیقتِ جهان هست مجاز

چندین چه بَری خواری از این رنجِ دراز

تن را به قضا سپار و با درد بساز

کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

با سپاس از توجه شما 🙏

فرزانه از همدان



با عرض سلام و امید زنده شدن به زندگی

خلاصه‌ای از برنامه‌ی شماره ۸۰۲ گنج حضور از آقای پرویز شهبازی.

تفسیر بیت اول از غزل شماره‌ی ۲۲۰۷ با استفاده از ابیاتی از مثنوی و دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷

در خلاصه‌ی عشق آخر شیوه‌ی اسلام کو؟

در کشف مشکلاتش صاحب اعلام کو؟

عشق یعنی وحدت ما با خدا و ما موقعی به عشق زنده می‌شویم که بی‌نهایت بشویم. اما ما عشق را در ذهن خودمان خلاصه کردیم و آن را به مفهوم که جسم می‌باشد تبدیل کرده‌ایم. هر انسانی که با باورها و رفتارها و این چیزها همانیده می‌شود، عشق را خلاصه کرده و با همین عینک‌ها می‌بیند و می‌فهمد، پس چه بسا که غلط می‌بیند و غلط می‌فهمد، در نتیجه سال‌ها در شناخت عشق و زنده شدن به آن می‌ماند و در جا می‌زند، چرا که کلاً غلط فهمیده و دارد راه اشتباهی می‌رود. چون فهمیدن زنده شدن به خدا نیست، اما هر کسی که می‌گوید چیزی را فهمیدم، در ذهن خودش فکر می‌کند که درست فهمیده، ولی عشق را نمی‌شود با ذهن فهمید و در ذهن خلاصه کرد. و این مشکلات ناشی از خلاصه‌ی عشق را فقط خدا می‌تواند حل کند، کسی نمی‌تواند از بیرون و به صورت جسمی آن را حل کند، پس در مصرع دوم می‌گوید صاحب اعلام و صاحب دانش کو؟ کجاست؟ چنین کسی وجود ندارد و ما فقط با فضاگشایی می‌توانیم در این لحظه اجازه دهیم که خدا قضاوت کند و در مرکز ما قدم بگذارد تا مشکل ما حل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

انگه او ساکن شود در کُن فکان





اما همانیدگی‌های مرکز ما باعث شدند که ما فکر کنیم که می‌دانیم. ما باید در هر لحظه با تسلیم، این چیزهایی که در مرکزمان هستند را از مرکزمان برانیم به حاشیه و مرکزمان را از جنس عدم که همان خداست بکنیم. وقتی مرکز ما همانیدگی داشته باشد ما ارزش خودمان را نمی‌دانیم و ارزش ما به‌اندازه‌ی همان چیزهایی می‌شود که در مرکز ما هستند، در نتیجه ما دچار مشکلات و دردهای زیادی می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

بر هر چه که می‌لرزی

میدان که همان ارزی

چون اگر آن‌ها به‌خطر بیفتند یا کم و زیاد بشوند، ما هم می‌ترسیم و مشکلات زیاد دیگری در ما و برای ما پدید می‌آید، دمدمی مزاج می‌شویم، تعهد ما سست می‌شود، حرف و عملمان مطابقت ندارد، ثبات نداریم، به‌اندازه‌ی کافی پخته نیستیم، نمی‌توانیم از حقمان دفاع کنیم، شجاع نیستیم، حق مردم را ملاحظه نمی‌کنیم، وارد معاملات نادرست و ناهمسان می‌شویم، کمیابی‌اندیش می‌شویم، و در نتیجه حاضر نیستیم موفقیت دیگران را تحمل کنیم.

برای حل مجموعه‌ی این مشکلات، در راه و روش خلاصه‌سازی عشق که در ذهن ایجاد شده، صاحب‌اعلام و دانشی وجود ندارد که ما را کمک کند. اما اگر مرکزمان را عدم کنیم و اجازه دهیم که خدا به مرکز ما قدم بگذارد تمام این مشکلات با صبر و شکر و پرهیز برطرف می‌گردند، و ما ارزش خودمان را به‌عنوان و برابر با ارزش خدا شناسایی می‌کنیم. شیوه‌ی اسلام می‌گوید که تو باید شناسایی کنی که چیزهایی که در مرکزت می‌گذاری از جنس اصلی تو و خدا نیست، و وقتی آن‌ها را در مرکزت می‌گذاری دچار مقاومت و قضاوت می‌شوی، و فکر می‌کنی که می‌دانی، در نتیجه قضاوت خدا در این لحظه را قبول نداری. پس شیوه‌ی اسلام در ابتدا با شناسایی آن چیزی که از جنس خدا نیست ولی در مرکز من است، شروع می‌شود. پس از این که ما این شناسایی را انجام دادیم، آن را «لا» می‌کنیم. در مصرع اول می‌گوید: «آخر شیوه‌ی اسلام کو؟» یعنی تو بالاخره در آخر باید بفهمی که دیدن از پشت عینک این همانیدگی‌ها و دیدن با من ذهنی،



شیوهی اسلام نیست. بعد می‌گویید: «صاحب اعلام کو؟» یعنی انسانی که در بیرون صاحب دانش باشد و بتواند این مشکلات را برای تو حل کند کو؟ کجاست؟ چنین کسی اصلاً وجود ندارد.

پس شما لحظه به لحظه با «لا» کردن و از طریق صبر و شکر و فضاگشایی، عدم را در مرکزت می‌گذاری تا خدا پایش را در مرکزت بگذارد، چون صاحب اعلام فقط خداست، این کار شیوهی اصلی اسلام است، این «لا» کردن شیوهی اسلام است، پس هر لحظه با «لا» کردن همانیدگی‌ها، خودتان را آزاد می‌کنید و این خود آزادشده تبدیل به عدم می‌شود. برای این که خدا بتواند به مرکز ما بیاید، ما باید در این لحظه راضی باشیم و قضاوت خدا در این لحظه را بپذیریم، تا خدا به مرکز ما بیاید و از خلاصه‌ی عشق خارج شویم و به خود عشق برسیم. ما با تسلیم و «لا» کردن در این لحظه و رضایت شروع می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و آلا الله را

در نیابی منهج این راه را

پس این کلمه‌ی «لا اله الا الله» را که ما می‌گوییم اگر هر کس بخواند مسلمان می‌شود، یعنی همان «لا» کردن همانیدگی‌هاست. خواندن و عمل کردن همین کلمه‌ی «لا» بسته به تعهد، تکرار و مداومت شخص ممکن است مدت‌ها طول بکشد، یا ممکن است برای یک کسی یک روز طول بکشد. در غزل هم می‌گوید که یک قدم راه است، پس اگر سال‌ها طول می‌کشد، برای این است که شخص همانیدگی‌ها را «لا» نمی‌کند یعنی به خواندن «لا و الا الله» زنده نمی‌شود.

وقتی چیزی را در مرکزمان شناسایی کنیم و آن را «لا» کنیم و بیندازیم، این فضای «الا الله» وسیع تر و وسیع تر می‌شود تا بی‌نهایت بشود، و تا این کار را نکنی، این راه ساده و روشن یعنی همین شیوهی اسلام را درک نمی‌کنی. وقتی شما همانیدگی‌ها را از مرکزتان بیرون کنید، خدا جای آن را می‌گیرد و خدا در لحظاتی می‌تواند شما را با خودش یکی کند، پر



از نور کند، پر از انرژی کند و پر از برکت کند و از طریق شما این نور و انرژی و برکت را در جهان پخش کند. این تبدیل شدن و برانگیخته شدن همان بعث است، یعنی که این مرکز هم‌هویت شده را خالی کنیم و خدا را به جایش بگذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ زبعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

کسی که مرکز همانیده دارد، دنبال بحث کردن با من ذهنی است، مولانا می‌گوید برای تبدیل شدن بحث نکن، فقط آن را بجو، یعنی مرکزت را خالی کن، بحث فایده‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرط روز بعث اول مردن است

زان که بعث از مرده زنده کردن است

بعث هم مثل قیامت ماست، یعنی وقتی ما از هم‌هویت شدگی‌ها به خدا تبدیل می‌شویم قیامت ماست. پس ما با شناسایی همانیدگی‌ها و «لا» کردن آن‌ها باید نسبت به آن‌ها بمیریم یا آن‌ها را بیندازیم و خودمان را آزاد کنیم، چون بعث یعنی از مرده‌ی من ذهنی، هشیاری زنده‌ی حضور را بیرون بکشیم، بعد می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

جمله عالم به این علت در فکرشان گم شدند که از پشت عینک همانیدگی‌ها می‌بینند، و از عدم می‌ترسند، و خدا هم به صورت عدم، خالی و تهی می‌آید ولی آدم‌ها می‌خواهند یک جسم در مرکزشان باشد، مثلاً پول، همسر، فرزندان، مقام،



نقش‌ها، اموال و این چیزها در مرکزشان باشد. پس مولانا دارد شیوهی مسلمانی را که، به تدریج عدم کردن مرکزمان هست را برای ما توضیح می‌دهد. نگه داشتن همانیدگی‌ها در مرکزمان نه مسلمانی است و نه روش مسلمانی. مسلمانی شروع از پذیرش و رضا است، که پس از مدتی به دنبال آن شادی بی سبب می‌آید و ازین مرکز عدم و شادی بی سبب، همراه با صبر و شکر دائمی، ذوق آفرینش و آفرینندگی در ما به وجود می‌آید و این نهایت کار ما و حقیقت انسان و شیوهی اسلام است.

حال ابیات دیگری در تبیین بیت اول غزل می‌آید:

این از داستان سلطانی می‌آید که بی خواب شده و مطرب دربار را برای آرامش خود می‌خواند، خواب ما هم در این شب دنیا آشفته شده است، و مطرب این لحظه که خود زندگی و عدم است برای ما موسیقی نفی می‌زند که همین «لا» کردن و شیوهی اسلام است، ولی ذهن ما می‌خواهد از آن چیزی که با آن هم‌هویت است بداند و حرف بزند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو

نفی کردم تا ببری ز اثبات بو

می‌گوید که اثبات، یعنی خودِ زندگی، خدا یا عدم از ما دور می‌شود، اگر ما نتوانیم این همانیدگی‌ها مان را نفی و «لا» کنیم.

مریم از قزوین



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور، برگرفته از برنامه ۸۷۴

با بیماری می‌دانم حتی در زمینه‌های مادی هم اگر ادعای دانستن داشته باشیم کسی به ما چیزی یاد نمی‌دهد، و حتی اگر یاد بدهد ما یاد نمی‌گیریم چون گوش نمی‌کنیم. وقتی بیماری می‌دانم داریم به حرف مردم گوش نمی‌دهیم قبل از این که حرفشان بشنویم و در آن تأمل کنیم حرفشان را رد یا تأیید می‌کنیم. با می‌دانم به حرف بزرگان هم گوش نمی‌دهیم به پیام‌های زندگی هم گوش نمی‌دهیم زندگی با اتفاق این لحظه به ما پیامی دهد و با بیماری می‌دانم از پیام‌ها محروم می‌شویم. می‌دانم بیماری مسری است موجب تقلید می‌شود اگر در جمعی همه دانش خود را به فروش بگذاریم ما هم به تقلید می‌افتیم و می‌خواهیم بگوییم می‌دانم، من هم می‌دانم. ما از نشان دادن می‌دانم توجه و تأیید می‌گیریم، می‌دانم جلوی صنع و آفریدگاری خداوند را می‌گیرد، فکر این لحظه باید این لحظه خلق شود با ادعای خودم می‌دانم و از قبل دانستن من ذهنی ما از فکرهای گذشته استفاده می‌کنیم نه از آفریدگاری زندگی این لحظه.

می‌دانم فاصله بین فکرها را می‌بندد فکر مسلسل وار شرطی شده از این می‌دانم است. خودمان برای حل مسائل براساس می‌دانم تدبیر می‌کنیم و این تدابیر مسائل جدید می‌آفریند و جفا القلم را به دلخواه خودش تعبیر می‌کند، که چرا کاری کردی که قلم خشک شده است درحالی که اولین کار ما بر هرچیز مقدم است فضاگشایی است، در این فضای گشوده شده ما درست می‌بینیم و کن فکان کارش را برای تغییر فرم و بی فرمی ما انجام می‌دهد.

ما نیز درس و پیام زندگی و این اتفاق درست یاد می‌گیریم، آن چه در نظر زندگی است نه آن چه من ذهنی براساس می‌دانم معنوی خود تصور می‌کند، من ذهنی گذشته است ما نمی‌خواهیم دردها را تکرار کنیم. اجازه بدهیم که زندگی ما براساس عقل کل و اراده قضا گشوده شود. می‌دانم جفا به الست است ما را در علت و اسباب به دام می‌اندازد، با می‌دانم زندگی این لحظه را تلف می‌کنیم، می‌دانم چه جویری زندگی کنم اگر می‌دانی چرا برای خودت این همه درد و مانع و دشمن ساخته‌ای؟

با تشکر پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)